

تنفس در "حریم علف‌های قربت"

نیم‌نگاهی به کتاب جدید دکتر سروش دباغ

چه خوب که "حریم علف‌های قربت" را خواندم تا دریغِ خلاء معنویت، در این وانفسای پر تلاطم کنونی، برایم کمی کم رنگ‌تر گردد. چه خوب که مکتوبِ یکی از چند صد سخنرانی دکتر دباغ با هر زحمتی بوده است، به بازار نشر درآمد تا امید داشته باشیم که کتاب با محوریت معنویت و اخلاق، آن چنان که درد امروز را بفهمد، هم چنان مجال چاپ می‌یابد. چه خوب که بزرگانی چون دباغ هم چنان تلاش می‌کنند و تشنگان را اگر شده با نَمی، «آبِ معنا» می‌دهند و در این سیاهی‌های عصرِ پر از هیاهو برای هیچ، روشنا می‌بخشند. چه خوب که "سلوک معنوی در روزگار کنونی" هم چنان مجال بحث و بسط می‌یابد...

بعد از خواندن "اوصاف پارسایان" استاد سروش بزرگ، آن چنان که توصیف کرده بودم به جد نبود چنین کارهایی برایم حسرت‌زا شده بود و حتا در هر مجال که می‌یافتم و با هر کس که هم درد می‌دیدم "داد" نبود چنین کارهایی را می‌زدم؛ تا آن که به مدد تکنولوژی و ایمیل به نسخه‌ی بی از کتاب جدید چاپ شده از دکتر سروش دباغ دست یافتم. باید اعتراف کنم اوقات خیلی خیلی خوشایندی را در این چند روزه با آن سپری کردم و البته از نظر خود، این نوشته نسبت به کارهای دیگر دکتر، به دلم بس زیباتر نشست؛ هرچند آن چنان که ایشان نیز عنوان نمودند، دغدغه‌ی پنج ساله‌ی او چنین مباحثی بوده و این کتاب حداقل در پی دو کتاب «در سپهر سپهری - نشر نگاه معاصر» و «فلسفه‌ی لاجوردی سپهری - انتشارات سراط» آمده است و شاید خواندن آن دو کتاب برای دردکِ دغدغه‌های سروش دباغ قبل از این «تلاش» بهتر باشد.

به هر روی "حریم علف‌های قربت - سلوک معنوی در روزگار کنونی" آن گونه که نویسنده اش در مقدمه‌ی «سراسر سهرابی اش» عنوان نموده، "... حاصل قبض و بسط‌ها، روند و آینده‌های آونگ آسا، حیرت‌ها، تلاطم‌ها، تاملات و تبعات راقم {سطورش} در سالیان اخیر .." (ص ۲) بوده است؛ و می‌خواهد لختی از دغدغه‌های کسانی که "ذهن و زبان‌شان دیگرگون گشته، در فرآورده‌های معرفتی جهان جدید به دیده‌ی عنایت می‌نگرند و نسبت بدان‌ها گشوده‌اند؛ در عین حال دل مشغول ساحت قدسی هستی و سامان بخشیدن به زیست معنوی و سلوک باطنی خویش اند..." (ص ۲) را پوشش و پاسخ گو باشد.

قبل از معرفی لازم می‌دانم چند نکته را عنوان کنم:

- برای خرید نسخه‌ی الکترونیک محافظت شده این کتاب، به راحتی می‌شود در ایران مبلغ ۱۰,۰۰۰ تومان به یک موسسه‌ی خیریه کمک کرد و بعد از ارسال تصویر فیش به ایمیل

Ketab@hands.media به آن دست یافت. این اولین نکته!

- اما در خصوص کتاب، همنظور که عنوان نمودم بی تردید می شود حال خوشی را با آن گذرانند. زبان و کلام دباغ بسیار روان، قابل فهم و تا آن جا که توانسته عاری از اصطلاحات غامض دیر فهم برای امثال من مبتدی است!

- به نظر کتاب هیچ عایدی بی هم که برای خواننده نداشته باشد (که از محالات است) تفسیری بدیع از اشعار و افعال سهراب سپهری را برای خوانندگانش به ارمغان می آورد. تو گویی وقتی تفاسیر دباغ را می خوانی و بعد به شعری از سهراب می رسی، که تاکنون برایت دیرفهم بوده است؛ اکنون شیرینی و تازه گی دوچندانی در ذهن و ضمیرت می یابد.

- هنر دباغ در این کتاب، که عمدتاً به روایت گری فضاهای معنوی و اخلاقی پرداخته است و سخنورانه پیش رفته است در آن است که محیطی را محیا می نماید که به اصطلاح خود ایشان در این روند و آیندها با مدد گرفتن از اشعار و افعال بزرگان عرفان، سعی نموده حال خوشی را نیز برای خواننده اش ایجاد نماید. در واقع تلاش کرده طعمی از حال خوب معنوی را نیز در حین "معلمی" به مستمعش بچشاند.

- بی هیچ تردیدی سهراب و مولوی، مردان یکه تاز کتاب اویند و نمی توان منکر اشراف این بزرگوار بر اندیشه های این دو تن بود؛ اما در این میان «اکهارت تله» نیز نمودی برجسته در جای جای کتاب دارد. اما به نظر می رسد، این نمود یک وجهی است؛ بدین معنا که گویی تنها سخن تله «تماشاگر بودن در حین بازی گری برای رسیدن به نیروی حال است» این درس در تقریباً بیشتر مباحث کتاب آورده شده و گویی مهمترین حرف و درمان کتاب همین است...

- البته تلاش شده مولفه های از دنیای جدید بیان شود و راهکاری را نیز در جهت «معنایی» در این فضا مطرح گردد. اما گویی هر انسان معنویی، حتا اگر خود مولوی در عصر ما نیز می زیست، مجبور بود زبانی در خور فهم مردمان این عصر می یافت. پس به نظرم چه در فصل ۶ و ۷ که به جد مولوی راهنمای ماست و چه در فصول ابتدایی و بالآخر ۸ که سپهری یکه تاز است؛ اگر تفسیری که در حد اغنای دوستاران معنویت نشود، اساساً خریداری ندارد و این بی شک نام تفسیر مدرن به خود خواهد گرفت، که انصافاً سروش دباغ از آن سربلند درآمده است.

به هر روی امید و آرام علاقمندان دسترسی به این کتاب ارزشمند پیدا کنند و دمی احوال خوشی را نیز از سربگذرانند.

از حضرت حق می خواهم آن چه در این کتاب خواندم در عرصه ی عمل هم بتوانم تجربه کنم. چنین باد!

در فصل اول که به "عادت سوزی و بی‌زمانی" نام گرفته، نویسنده ابتدا تعریف «زمان» را در شمایی مختصر بیان می‌کند و ضمن آن که بر غامض بودن چنین شرحی از «زمان» تاکید دارد؛ سعی می‌کند با آوردن مثال‌هایی، مفهوم واقعی «زمان» را از تعریف متعارف آن به معنای «ساعت» تمیز دهد و بعد تصریح نماید که آدمی، به کل، جدایش از چنین مفهومی به محال می‌ماند و تنها آن کسانی که به نحوی در "آنات" و "لحظاتی" چیرگی بر "زمان" را یافتند، به واقع حرکت سلوکی خویش را آغاز نموده‌اند.

از مضامین مورد تاکید سروش دباغ در این فصل حرکت از "بازیگری" به "تماشاگری" است: "در مسیر سلوک اصیل از جایی به بعد انسان باید به مرور خود رابخشی از جهان پیرامون دانسته و از ذهن خود که فعال و مفهوم‌ساز است؛ فاصله بگیرد و در حالی که بازیگر است، هم زمان تماشاگری نیز کند. بدین ترتیب هم تشخیص و درک او از خود تغییر می‌کند و هم سلوک عرفانی وی سمت و سو و رنگ و بوی دیگری پیدا خواهد کرد" (ص ۶)

او در این بخش با مدد گرفتن از آموزه‌های بزرگانی چون مولوی، سپهری، حافظ، اکهارت تله و کریشنا مورتی سعی می‌کند این فراپانهادن سالک از زمان و گاه چیره شدن بر آن و چشیدن طعم "هیچ" و "عدم" و "بی‌رنگی" و مضامین هم تراز با آن را نشان دهد:

"... بر این اساس اگر در آموزه‌های برخی از عرفا و سالکان آمده است که یکی از شروط خودشناسی و خویشتن‌کاوی در روزگار کنونی چیره شدن بر مفهوم زمان است بدین معناست که شخص باید بتواند بر عادات ذهنی خود و مفاهیمی که در ذهن خود درباره‌ی زمان می‌سازد فائق آید. چیرگی بر زمان یعنی انسان نه در گذشته زندگی کند نه در آینده؛ بلکه آتش در پشیمانی (گذشته) و پریشانی (آینده) بزند و در حال زندگی کند..." (ص ۷) "ماه‌یچ ما نگاه" یعنی شخص بدون این که دست به مقوله‌سازی یا مفهوم‌سازی بزند؛ به جهان هستی نظر کند" (ص ۹) "عارف می‌کوشد تا بر مفهوم زمان فائق آید، بی‌زمانی را تجربه کند و به درک ذهنی تازه‌ی بی‌زمان برسد" (ص ۱۲): ابری نیست / بادی نیست / می‌نشینم لبِ حوض ...

"این تجربه‌ی غریب، هنگامی رخ می‌دهد که انسان "آنات بی‌زمانی" را تجربه کند و در تلقی معمول و سوژکتیو از زمان آتش درزند و این چنین است که می‌تواند هنر زیستن معنوی را بیاموزد..."

جمله تلوین‌ها ز ساعت خاسته است / رست از تلوین، که از ساعت برست
چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی / چون نماند، محرم بی چون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست / ز آن کش آن سو، جز تحیر راه نیست
"مادامی که انسان در بند زمان است، محصور تعلقات، دانسته‌ها و عادات خود است. اما هرگاه بی‌زمانی را تجربه کند تمام این امور رخت بر می‌بندد..." (ص ۲۴)

در فصل دوم کتاب، "بی‌زمانی ماهی کوچک"؛ با مفاهیمی چون "غم سیاه" و "غم سبز" آشنا می‌شویم:

"اجمالاً می توان گفت غم سیاه غمی است که خوردن آن خوب نیست و کاهش دهنده است، غم سبز هم نوعی است که رویاننده است و شخص را ملول نمی کند" (ص ۲۶) او با تاکید بر این مهم، که عرفاً غم سبز می خوردند چرا که "غمی است ناظر به سرشت سوزناک هستی و معطوف به مقولاتی چون تامل در معنای زندگی، ارزش حیات، حیات واپسین و اموری از این دست..." (ص ۲۷) باز با مدد گرفتن از بزرگان عرفان بالاخص سپهری و مولوی سعی در تبیین این موضوع دارد:

"و فکر می کنم / این ترنم موزونِ حزن تا به ابد / شنیده خواهد شد..."

این «ترنم موزون حزن» هم ترنم است؛ یعنی از جنس صدا و شیون و فریاد نیست؛ بلکه موزون است و به نحو منظم و ریزاریز در جان و ضمیر فرد می ریزد و هم از جنس حزن است. انسان عارف، انسانی حزین است؛ اما حزن او از جنس حزن سبز است که متعلق آن فراتر از امور متعارف زندگی است..." (ص ۲۸)

"... به قول اوانامونو، چه گونه می توان دردی از جنس جاودانگی داشت؟ چه گونه می توان به سرشت سوزناک هستی ... و از تامل در آن به سبزی غم رویاننده رسید؟" (ص ۲۸)

او در پاسخ بر دو مفهوم «ابن الوقت بودن» و «ترک عادات مالوف و آشنایی زدایی» تاکید می کند و توضیح می دهد:

"... این که سپهری می گوید: «زندگی آب تنی کردن در حوضچه ی اکنون است» به همین معناست... این معنا از ابن الوقت بودن به انسان کمک می کند تا آتش در پریشانی و پشیمانی بزند؛ اما اگر درحقیقت با درک ژرف تری عجین نشود؛ ممکن است چندان پایدار نباشد. یعنی دم غنیمت شمردن و خوش بودن ها اگر چه در جای خود خوب است ولی اگر به فلسفه و نگرشی عجین نشود؛ وافی به مقصود نیست، یا دست کم تاثیر آن تاثیر گذرایی خواهد داشت. اما آن نگاه و نگرش چیست؟ آن نگاه و نگرش عبارت است از عادت سوزی و ترک عادات مالوفِ ذهنی، تا حد امکان و نگرستن در هستی، به سان کسی که از عالم فاصله نگرفته است" (ص ۲۹)

مفهوم دیگری که در این فصل بر آن تاکید شده «مفهوم کودک است»: "مفهوم کودکی به مثابه ی نمادی از مواجهه ی غیرمفهومی با هستی و نوعی بساطت ذهن، که به فرد کمک می کند تا زمان حال را بهتر بفهمد... مطابق با این تلقی و نگاهی که کسانی چون لائوتسه یا سپهری دارند، فکر کودک به خاطر ارتباط مستقیمی که با طبیعت دارد هنوز در قالب عادات ذهنی شکل نگرفته است و به همین خاطر می تواند "خلاف آمد عادت" عمل کند..." (ص ۳۳ و ۳۴)

سروش دباغ به مناسبت های مختلف از «مفتون نشدن آدمی در بازی های ذهنی» که از اکهارت تله وام گرفته است، اشاره دارد و «کودکی» با آن تعریفی که از آن دارد را نیز در همین جهت ارزیابی می نماید در ادامه باز با مدد گرفتن از سهراب و اندیشه های لائوتسه از آب و رفتاری که در طبیعت دارد سخن می گوید:

"هیچ چیز در جهان خم پذیر و نرم تر از آب نیست. لاکن حتا سخت ترین و سفت ترین چیزها هم نمی تواند به آن چیره شود. آب که سطحش نرم و روان است از نظر کیفیت ماده است، اما آن گاه که از کوه جاری می

شود رودهای بزرگی می سازد و از صخره ها و سدها بی هیچ کوشش و به طور طبیعی می گذرد، قدرت نرینگی او آشکار می شود... آدمی یا هر موجود دیگری در طبیعت اگر در اندیشه ی تصرف کردن طبیعت باشد؛ نمی تواند آن ژرفا و آرمشی را که باید نصیب ببرد، به دست آورد... (ص ۳۹)

آخرین بخش مورد اشاره در این فصل "سکوت" است. نویسنده با بر شمردن و تفکیک نمودن چهار نوع سکوت "عارفانه"، "سکوتی عامدانه"، "سکوتی ناظر به کم حرفی" و "سکوت خلوت" (که شخص در خلوت اختیار می کند تا به صدای ضمیر خویش گوش فرا دهد" (ص ۴۵)) با نگرستن به افعال عرفای ما به تعریف و تشریح هر یک از این سکوت های چهارگانه می پردازد.

در فصل سوم، «پایان کبوتر» به مسایلی حول مقوله ی مهیب! مرگ پرداخته می شود و در آن مباحثی چون "ترس از مرگ"، "روان شدن به سوی مرگ"، "مواجهه با درد و رنج مرگ" به بحث گذاشته می شود، در این بخش نظری به علل ترس از مرگ افکنده می شود و راهکارهایی نیز از زبان عرفا و انسان های معنوی در جهت آرام مواجهه با آن بیان می شود. "امام علی"، "سپهری"، "لائوتسه"، "مولوی"، "اکهارت تله" و... مردانی اند که در این بخش مدد رسان سروش دباغ هستند و برای خواننده فضایی سرشاری از لطافت و معنا حتا در مفهومی چنین عظیم (مرگ) ایجاد می نمایند:

و نترسیم از مرگ / مرگ پایان کبوتر نیست / مرگ وارونه ی یک زنجره نیست / مرگ در ذهن اقاقی جاری است / مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد / مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می گوید / مرگ با خوشه ی انگور می آید به دهان... و همه می دانیم: ریه های لذت پر اکسیژن مرگ است.

"... انسان تنها موجودی است که می داند می میرد. این مرحله ی نخست یا همان تفتن و آگاهی پیدا کردن به مرگ و زوال است که می توان آن را در مرتبه ی روان شدن به سوی مرگ و زوال هم دید و سراغ گرفت. در مرتبه ی بالاتر، این تفتن و انطباق و توجه می تواند، به مرگ اندیشی هم منجر شود. اما «مرگ آگاهی» مرتبه یی فراتر از این هاست. مرتبه یی که در آن شخص پس از تامل دراز آهنگ در باب این که محکوم به فنا و زوال است؛ با این مقوله انس می گیرد. چنان که گویی بخشی از وجود او می شو. به عبارتی دیگر یک آگاهی ژرف در جان فرد می نشیند و «تبدیل مزاجی» در او پدید می آورد، که امری دیرپاب و البته خواستنی است. از این رو مرگ آگاهی در میدان آدمیان بسیار کمیاب است." (ص ۶۵)

"وقتی فردی به این مرحله می رسد که «ریه های لذت پر اکسیژن مرگ است» این مرتبه، مرتبه ی مرگ آگاهی است... کثیری از افراد در مواجهه با مقوله ی مرگ ترجیح می دهند، که مرگ اندیش باشند تا مرگ آگاه. در واقع کسانی که مواجهه ی اصیل با مرگ دارند و حظ و نصیبی از آن می برند به مرتبه ی مرگ آگاهی می رسند. چنین کسانی به تعبیر اکهارت تله در لحظه ی اینجا و اکنون زندگی می کنند و مفتون و اسیر بازی های ذهنی نمی شوند... (ص ۶۴)

در فصل چهارم و پنجم، "زبان و آداب دانی" و "قضاوت و مقام داوری"، آن چه برجسته است، بسط و توضیح بعضی فضایل و رذایل اخلاقی است. مسایلی چون "آفات زبان"، "خشم"، "حسد"، "کینه" و "قضاوت کردن درباره ی خود و دیگران" از جمله موارد مورد بحث در این فصل است. به نظر آن چه زیبایی این بخش ها را تشکیل داده، نوع بیان دکتر دباغ است، که چونان معلمی اخلاق بر مستمعین به لطافت سخن می راند و با زبان امروزی و بسیار ساده و قابل فهم برای همه، به تشریح موضوعات می پردازد. گویی در کلاسی نشسته یی و از "امام محمد غزالی" گرفته تا "اکهارت تله" برای تو سخن می گویند. انگاری مولوی و حافظ آن جایند و حتا از زبان سپهری نیز می توان چنین آموزه های اخلاقی، هم چون "قضاوت نکردن در مورد دیگران" را آموخت:

"یکی از کارهایی که به فرد کمک می کند تا بتواند در حال زندگی کند و یا به تعبیر سپهری «هر لحظه کران را بیآفریند» و از کران عبور کند، این است که شخص قضاوت های خود را معلق کند؛ به این معنا که در مورد خود و دیگران قضاوت نکند." (ص ۱۰۹) " در هوای دوگانگی، تازه گی چهره ها پژمرد / بیاید از سایه روشن برویم / بر لب شبنم بایستیم، در برگ فرو آییم... قطره را بشویم، دریا را در نوسان آییم / و این نسیم، بوزیم، و جاودان بوزیم / بیاید از شوره زارِ خوب و بد برویم..."

سپهری در این شعر دنبال بیان چه نکته ی نغزی است؟ معنای عبارت « بیاید از شوره زارِ خوب و بد برویم» چیست؟... مراد سپهری از رهیدن از شوره زارِ خوب و بد این نیست که از وادی اخلاق عبور کنیم یا در زندگی روزمره قضاوت های اخلاقی نکنیم. بلکه سخن بر سر این است که فرد میان خود و دهانش فاصله یی بیاندازد و در حالی که بازیگری می کند، تماشاگری نیز بکند. (ص ۱۱۰)

از این نوع فضاها ی لطیف اخلاقی در این دو فصل فراوان موج می زند و خواننده با مثال های دباغ چه از روزگار کنونی، هم چون نلسون ماندلا تا علی شریعتی چه از روزگار کهن به حلاوت هر چه تمام تر لحظات نابی را تجربه خواهد کرد...

فصل ششم که با نام "نیایش، فروتنی، قدرت" عنوان یافته؛ در مبحث اول، به مقوله ی "دعا و رابطه ی آن با خود کاوی" پراخته شده است. نویسنده در ابتدا از اهمیت دعا در ادیان مختلف، چه ابراهیمی و چه غیر ابراهیمی، می گوید و تصریح می دارد:

"اهمیت دعا از این حیث است که انسان را متوجه ی امری بیرون از خود می کند و موجب می شود انسان بر خود پای نهد. دعا موجب می شود که شخص _ هر چند برای لحظاتی محدود _ از خود به درآید و دریابد که موجودی وانهاده و مطلق العنان نیست. در چنین حالی فرد حس می کند که به تنهایی قادر نیست همه ی امور خود را سامان ببخشد و عجز و ناتوانی خویش را به رای العین می بیند. پس انسان وقتی عجز و ناتوانی خود را در سامان بخشیدن به زندگی و رفع مشکلات و گرفتاری های خود می بیند، دست به دعا بر می دارد..." (ص ۱۱۸) دباغ با

بیان دو غزل از حافظ و قصه ی توبه ی نصح از مثنوی، به تفاوت دو نوع دعا می پردازد. "دعا و توبه ی نصح در این داستان مربوط به سنخ اول دعا یعنی دعای موسمی است. بی شک اگر نصح در حمام گرفتار نشده بود، چنین دعاهایی بر زبان او جاری نمی شد. با این وصف تا کسی دچار گرفتار معیشتی نشود، یا خود و بستگانش دچار مشکلی چون یک بیماری سخت نشود این سنخ دعاها بر زبان او جاری نمی شود.

اما مرتبه ی دیگری از دعا کردن وجود دارد که ارتباط وثیقی باخودشناسی دارد... محصول پرداختن به احوال خویشتن و بند از بند و تار از پود ضمیر خویشتن شکافتن است. این امر متوقف بر مشکلات و معضلات شخص نیست. در این تلقی دعای هر کس می تواند متفاوت با دعای دیگری باشد... بنابراین مرتبه ی عالیه دعا کردن کاملاً صبغه ی شخصی دارد و می تواند از شخصی به شخص دیگری متفاوت باشد." (ص ۱۲۵) در ادامه این فصل در بحثی که در خصوص "تواضع" و "توانایی و ناتوانی" می شود؛ دو داستان از مثنوی معنوی آورده می شود و دباغ ضمن شرحی بر آن نکات نغزی حول این دو مقوله عنوان می دارد.

در فصل هفتم "سوخته جانی"، نویسنده در تلاشی جهت تبیین "مفهوم عاشقی"، به قول خود، یکی از دل انگیزترین داستان های مثنوی، به نام «وکیل صدرجهان و عاشق بخارایی» را به تفصیل، شرح و تفسیر می نماید و از دل تعریف و تشریح این داستان نکاتی خواندنی را برای خوانندگانش، بازگو می کند:

"در نزد مولانا رابطه ی عاشقی رابطه یی کاملاً دو سویه است و این گونه نیست که صرفاً عاشقی در میان باشد و معشوق دلی در گرو عاشق نداشته باشد. پس اگر برق عشق و مهری جست، در دل طرف مقابل هم این گونه است. همانطور که از یک دست صدای کف زدن بر نمی خیزد، رابطه ی عاشق و معشوق نیز در نزد مولانا رابطه یی دیالکتیک و دو سویه است. همانطور که رابطه ی موجود تشنه و آب نیز دو سویه است. درست است که فرد تشنه در پی آب می دود تا سیراب شود، اما آب هم در پی این است که تشنه یی را سیراب کند. رابطه ی آسمان و زمین نیز دو سویه است و مانند رابطه ی مرد و زن است..." (ص ۱۷۵)

"در جهان شناسی و انسان شناسی قدما، انسان یا برده بوده یا ارباب و یا محکوم یا حاکم و یا رعیت بوده یا پادشاه - و وضع او از یکی از این دو حال خارج نبوده است. به لحاظ سیاسی نیز اوضاع بر همین منوال بوده است. مولانا می گوید: باید از این مراتب فراتر رفت و به مقام عاشقی رسید. مولانا هم نرد عشق باختن در مقابل مبدا عالم را را به تصویر کشیده و هم اینکه در مناسبات انسانی خود، چنان پروای انسان های پوست و گوشت و خون دار را داشته که بتواند از علم و مال و آبروی خویش بی علت و بی رشوت بگذرد..." (ص ۱۸۰)

این فصل، فصل مولاناست؛ خواننده در پی تبیین "مفهوم عاشقی"، با مفهوم "باخودی" و "بی خودی" از نگاه های مختلف نیز آشنا می شود؛ غزل مسحور کننده ی «آن نفسی که باخودی، یارچو خار آیدت/و آن نفسی که بی خودی، یار چه کار آید...» را پایه ی بحث می بیند و از دل آن "اخلاق با محوریت دیگری"، "مفهوم بی

قراری"، "خداوند در نظام عرفانی مولانا"، "بحثی جذاب و خواندنی در خصوص بیت معروف «صورت گر نقاشم، هر لحظه بتی سازم» و... را با حلاوتی روح نواز خواهد شنید.

اما به نظرم در فصل هشتم "نوبت عاشقی" که آخرین مبحث کتاب را نیز شکل می دهد، سروش دباغ بیشتر از تمام فصول به دغدغه ی اصلیش، عرفان مدرن، پرداخته است. او بعد از تقسیم بندی عاشقی به "عشق رمانتیک و زمینی"، "عشق افلاطونی"، "عشق عرفانی" و "عشق نوع دوستانه" و شرح و بسط آن با آوردن تمثیل هایی از اشعار و افعال آدمیان، از عشق پنجمی نام می برد به نام "عشق اگریستانسپیل یا عشق وجودی" که برجسته ترین قهرمانش در دیارمان را "سهراب سپهری" و "علی شریعتی" می داند:

"در جهان راز زدایی شده ی امروز سخن گفتن از امور معنوی برای عده یی از نویسندگان و کسانی که دغدغه های ژرف معنوی دارند، از سنخ امور غریبی است که با تنهایی معنوی عجین شده است. در عین حال وقتی چنین شخصی احوال خویش را بر آفتاب می افکند، متوجه می شویم که احوال او از سنخ آن حالاتی است که کسانی مثل مولوی، ابن عربی و یا مایستر اکهارت داشتند، نیست. هرچن که از نوع تنهایی آمیخته با سردی و فسردگی هم نیست؛ بلکه با نوعی معنویت عجین است که شخص خود را از حیثی در این عالم تنها می یابد:

آدم این جا تنهاست / و در این تنهایی / سایه ی نارونی تا ابدیت جاری است." (ص ۲۰۵)

اگر در فصل گذشته محوریت با مولوی است، در این فصل سهراب است که در کنار تفاسیر زیبا و گاه بکر دباغ یکه تازی می کند و فضای بسیار معنوی و لطیفی را برای خواننده ایجاد می نماید. در انتهای کتاب نیز مبحثی تازه، از منظر دکتر دباغ، منبعث از فضای حاکم بر دنیای جدید با عنوان "روایتگری" که در آثار سالکان جدید قابل رصد و دید است بیان می شود:

"یکی از مولفه هایی که در پاره یی از آثار کسانی که در باب تجدد و مدرنیته نوشته اند قابل مشاهده است و در جهان جدید سربرآورده است و شاید نتوان در جهان پیشامدرن نمونه و شاهدهی برای آن آورد مولفه ی «روایتگری» است." (ص ۲۱۶)

"ابری نیست / بادی نیست / می نشینم لبِ حوض: / گردش ماهی ها، روشنی، من، گل، آب. / پاکی خوشه ی زیست / مادرم ریحان می چیند. / نان و ریحان و پنیر، آسمانی بی ابر، اطلسی هایی تر / رستگاری نزدیک: لای گل های حیاط..."

"می توان مدعی شد که یکی از ویژه گی های سلوک مدرن این است که خصلت روایتگری در آن دیده می شود و برخلاف عارفان و سالکان کلاسیک، عارف مدرن از احوال خویشتن هم پرده بر می گیرد؛ به این معنا که زندگی و احوال خود را روایت می کند، از خود فاصله نمی گیرد و در زندگی پیرامونی هم خود را می بیند و هم تجربه های معنوی خود را صورتبندی می کند. یعنی سالک مدرن می تواند به دور از تواضع و تکلف بی جا درباره ی زندگی خود بیشتر برای مخاطب بگوید:

گوش کن، جاده صدا می زند از دور قدم های تو را.
چشم تو زینت تاریکی نیست.
پلک ها را بتکان! کفش به پا کن و بیا.
و بیا تا جایی، گه پر ماه به انگشت تو هشدار دهد
و زمان روی کلوخی بنشیند باتو
و مزامیر شب، اندام تو را، مثل یک قطعه ی آواز به تو جذب کند.
پارسایی است در آن جا که تو را خواهد گفت:
بهترین چیز رسیدن به نگاهی است که از حادثه ی عشق تر است." (ص ۲۲۰)

۱۳۹۶/۰۴/۱۷ مسعود قربانی